

این جا فقط تویی و من

[نمایشنامه رادیویی]

نویسنده: نوید ایزدیار

صدای نویز و خش خش. صدای تغییر موج رادیو ...
از رادیو تصنیفی سنتی پخش می‌شود. صدای تصنیف قطع می‌شود به صدای
گوینده رادیو.

صدای گوینده : درورد به همه‌ی شما عزیزانی که تازه به جمع ما اضافه شدید. روزتون به‌خیر و پر از
شادکامی . امروز می‌خوام براتون راجع به خوشبختی صحبت کنم ... معمولا وقتی اسم
خوشبختی می‌آدم یاد ازدواج و زوج‌های جوون می‌افته... معمولا وقتی به آقای جوون
دست همسرش رو می‌گیره و باهم می‌رن به خونه‌ی بخت ، اولین آرزویی که پدر و
مادر براشون می‌کنن ، آرزوی خوشبختیه... امیدوارم شما هم هر روز احساس خوشبختی
کنید حتا اگر هنوز به خونه‌ی بخت تون نرفتید و...

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای بازجو: داری به چی فکر می‌کنی؟ سرت گرم مزخرفاتیه که شنیدی یا این صدای بی‌خودی که
گوشتو پر کرده؟ ... داری به چی فکر می‌کنی؟ تو همه‌ی اینا رو قبلا دیدی ... هیچ چیز
تازه‌ای دورت نیست ... دنیا هزار ساله که داره همین جوری دور خودش می‌چرخه... بشین .
بشین و راحت باش. بشین و فکر کن. بشین و به یاد بیار .

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای زن: آروم باش و راحت بشین ... صدامو می‌شنوی؟ ... راحت باش ، جز تو هیچ‌کس دیگه‌ای
صدای منو نمی‌شنوه ... این‌جا فقط تویی و من ... چشماتو ببند و آروم باش ... نترس ،
هیچ‌کس نگاه‌مون نمی‌کنه ، ما تنهایییم ، این‌جا فقط تویی و من ... تکیه بده به صندلی ،
سعی کن بدنت هیچ‌گرفتنگی‌ای نداشته باش، آروم آروم ... بذار دست و پاهات آروم باشه و
راحت ... چشماتو بسته نگه دار ... نگران نباش، این‌جا فقط تویی و من ... من همین‌جام ،
کنارتو ، نیازی نیست چشماتو باز کنی تا منو ببینی ، فقط آروم باش و تکیه بده ... بذار
بدنت رها بشه رو صندلی ، به هیچ‌چی فکر نکن ، ذهن تو خالی کن ، از حالا دیگه هیچ‌چیز
نگران‌کننده‌ای وجود نداره ، همه‌چی تموم شد ، این‌جا فقط تویی و من ... دیگه به هیچ‌چی
فکر نکن ، به رفتاری‌هات ، به چیزایی که تا حالا آزارت می‌داده ، بذار فقط تو باشی و
من ... خوب گوش کن ... چی می‌شنوی؟ ... صدای رادیو؟ صدای بوق ماشین... صدای دوستی
که تازگی باهات حرف زد؟ یا صدای خودت که آروم تو سرت می‌پیچه؟ ... نگران نباش...

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای مرد:

«هیچ کس این جا نیست ، این جا فقط تویی و من» این آخرین جمله‌ای بود که بهم گفتم ، اومدی تو اتاق و نشستی رو صندلی ، چشمتو بستی ، بدن تو شل کردی و تکیه دادی به صندلی ، «نگران نباش ، هیچ کس این جا نیست ، این جا فقط تویی و من» این آخرین جمله‌ای بود که گفتم. لم داده بودی به صندلی و با چشم‌های زل زده به سقف اتاق نگاه می کردی . همه چی سرخ شده بود: ملافه‌های سفیدی که روی تخت دونفره‌ی گوشه‌ی اتاق کشیده بودی، لباس‌ها ، جوراب‌هایی که از عزیزترین آدم زندگیت کادو گرفته بودی . پنجره‌ی گوشه‌ی اتاق نیمه‌باز بود و بوی دود ماشین‌های تو خیابون همه‌ی اتاق رو پر کرده بود. شوفازهای اتاق هوا گرفته بود و از یخچال خالی خونهت سردتر بود. صدای تلویزیون روشن تو اتاق پیچیده بود. گوینده‌ی تبلیغ با صدای مسخره و ساختگیش فریاد می زد.

صدای یک آگهی بازرگانی .

صدای تلفن تو اتاق پیچید ، ولی تو لم داده بودی به صندلی و زل زده بودی به سقف اتاق . تلفن رفت رو پیغام گیر :

(صدای یک زن: الو ... الو چرا گوشی رو جواب نمی دین؟ خونه‌اید یا باز رفتید ددر واسه خودتون؟ ... الو ...)

خونه‌اید یا باز رفتی ددر واسه خودتون...همیشه حالت از این جمله بهم می خورد... ولی مرتیکه نمی فهمید ، هیچ وقت نمی فهمید ... همون طور که هیچ وقت نمی فهمید تو مرتیکه صداس می کنی ... مرتیکه ، همون مردی که نمی دونست تو تکیه دادی به صندلیت و زل زدی به سقف ... همون مردی که نمی دونست تو اون اتاق دود گرفته فقط تویی و من ...

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای بازجو: حواستو بده به من... گوش کن ... گوش کن دارم باهات حرف می زنم ... حواستو بده به من...

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای گوینده : چو خسرو دید کاشوب زمانه / هلاکش را همی سازد بهانه
به مُشگو رفت پیش مشگ‌مویان / وصیت کرد با آن ماه‌رویان
که می خواهم خرامیدن به نخجیر / دو هفته بیش و کم زین کاخ دلگیر
خندان و خرم دل نشینید / طرب سازید و روی غم نبینید

گر آید نار پستانی در این باغ / چو طاووسی نشسته بر پر زاغ
فرود آرید کان مهمان عزیز است / شما ماه‌اید و خورشید آن کنیز است

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای بازجو: تو کشتیش ... خود تو ... داری به کی نگاه می‌کنی؟ ... فکر کردی اگه صورتتو برگردونی و به اطرافت نگاه کنی کسی بهت شک نمی‌کنه؟ فکر کردی اگه صدای رادیو رو زیاد کنی کسی صدای ناله‌هاشو نمی‌شنوه ... فکر کردی اگه جنازه‌شو تیکه‌تیکه کنی هیچ‌کی حالیش نمی‌شه چه غلطی کردی؟...

قطع صدا ، ادامه‌ی شعرخوانی به حالت قبل.

صدای گوینده: ز هر سو کرد بر عادت نگاهی / نظر ناگه در افتادش به ماهی
چو لختی دید از آن دیدن خطر دید / که بیش آشفته شد تا بیشتر دید
عروسی دید چون ماهی مهیا / که باشد جای آن مه بر ثریا
همه چشمه ز جسم آن گل اندام / گل بادام و در گل مغز بادام
ز هر سو شاخ گیسو شانه می‌کرد / بنفشه بر سر گل دانه می‌کرد
نهان با شاه می‌گفت از بنا گوش / که مولای توام هان حلقه در گوش
چو گنجی بود گنجش کیمیا سنج / به بازی زلف او چون مار بر گنج
فسونگر مار را نگرفته در مشت / گمان بردی که مار افسای را کشت (نظامی)

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای مرد: / ازیر صدایش ، صدای رادیو شنیده می‌شود که آگهی تبلیغاتی پخش می‌کند /

فقط تو بودی و من ... شمال ، دریا ، ویلای اجاره‌ای و اتاقی که پشه‌ها تو گوشه گوشه‌ی دیوارهاش واسه خوردن خونم کمین کرده بودن ... مامان و بابای تازه‌م رفته بودن خرید ، مرتیکه عاشق ماهی سفید بود ، تازه‌صید ، پرادویه ، غیر پرورشی ... مرتیکه ... دوست داشت مامان باور کنه که تو تمام زَنای دنیا چشمات فقط مامانو می‌بینه ... دوست داشت مامان باور کنه که واسه‌ش می‌میره ... مامان واسه‌ش می‌مرد ، می‌دونست من دوستش ندارم ، ولی بازم واسه‌ش می‌مرد ... مرتیکه ... دوست داشتم بندازمش تو یه تور ماهی‌گیری بزرگ و بعد مثل تموم ماهی‌سفیدها سرخش کنم ... سرخ ، عین گونه‌هاش وقتی بعد از یه بطر عرق

سرخ می‌شد ... مرتیکه ... چرا ماهی سفیدهای قد اون هیچ وقت به تور نمی‌افتن؟ ... مامان خیلی وقت بود که تو تور افتاده بود، دوست داشتنم نجاتش بدم ولی واسه‌ش می‌مرد... مرتیکه ... کاش می‌تونستم بندازمش تو تور و بعد سرخش کنم ... فقط پشه‌ها می‌فهمن همه چی وقتی سرخ می‌شه قشنگ تره ... مثل اون پشه‌ای که با شکم پر خونش نشسته بود رو سقف و زل بود بهم... به منی که افتاده بودم رو تنها صندلی توی ویلا و خیره شده بودم به سقف ... پنجره نیمه باز بود و صدای موج‌های بی جون دریا به زور شنیده می‌شد... صدای گوینده‌ی رادیو اتاقو پر کرده بود

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای گوینده: معمولا وقتی اسم خوشبختی می‌آد آدم یاد ازدواج و زوج‌های جوون می‌افته... معمولا وقتی یه آقای جوون دست همسرش رو می‌گیره و باهم می‌رن به خونه‌ی بخت ، اولین آرزویی که پدر و مادرشون می‌کنن ، آرزوی خوشبختیه... ا

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای مرد: کاش بزرگ بودم و می‌تونستم ریشامو بزمنم ... چرا مامان دوست نداره تیغ دستم بگیرم؟ اگه از صورت قرمز خوشش نمی‌آد ، پس چرا قریون صدقه‌ی صورت اون مرتیکه می‌ره؟ مگه مرتیکه حرف بدیه که وقتی گفتم زد تو دهنم؟ ... اگه از سرخی صورت خوشش نمی‌اومد پس چرا زد تو دهنم؟ ... فقط پشه‌ها می‌فهمن همه چی وقتی سرخ می‌شه قشنگ تره... مثل اون پشه روی سقف که داشت با صدای آروم بهم می‌گفت: این جا فقط تویی و من ... این جا فقط تویی و من ، از جات بلند شو و همه چی رو سرخ کن ... از جام پاشدم و صورتم سرخ شد، مثل تی شرت مرتیکه که با خون پشه‌ها سرخ شد... تمام پشه‌های اتاق تو هم وول می‌خوردن و تو گوشم داد می‌زدن : سرخ شد ... همه چی سرخ شد ... پشه‌ها رو دیوارهای اتاق له شدن و همه جا سرخ شد ... چشمام سرخ شد ... نشستم رو صندلی... تکیه دادم . آروم آروم. یه طوری که بدنم هیچ گرفتگی‌ای نداشته باشه ، پشه‌ای که رو سقف نشسته بود پرواز کرد و اومد سمتم . نشست روی لاله‌ی گوشم و آروم گفت : نترس ، هیچ کس نگاهمون نمی‌کنه ، هیچ کس این جا نیست ، این جا فقط تویی و من...

صدای یک آواز گیلکی از رادیو. دقیقه‌ای بعد آهنگ قطع شده و صدای گوینده شنیده می‌شود.

صدای بازجو: من این جام که کمکت کنم ، دوست نداری باهام حرف بزنی؟... دوست نداری بدونی کی داره صدات می‌زنه؟... چشماتو باز کن و به اطرافت نگاه کن... تو فرو رفتی تو لجن . به گندی که دور تو گرفته نگاه کن . به اطرافت نگاه کن . اگه فکر می‌کنی کسی داره نگاهت

می‌کنه بهش شک کن . به‌همه‌چی شک کن . به صداهایی که تو گوش‌ت می‌آد و می‌ره شک کن ، به تصویری که تو آینه می‌بینی ، به خودت...

قطع صدا . ادامه‌ی آواز گیلکی. تغییر موج رادیو.

صدای زن:

تو از صدای رادیو بی‌زاری. مثل تمام صداهای دنیا . مثل صدای اون آدمی که آخرین بار کنارت رو تخت خوابید و بهت گفت: این‌جا فقط تویی و من... روی تخت دراز کشیده بودی و زل زده بودی به سقف. از حموم بو می‌اومد. بوی چاه . بوی عرقِ لباس‌های تلبار شده رو هم . بوی شامپوی زنونه‌ی ارزون قیمت . بوی گند. سرت درد می‌کرد. لاشه‌ی آخرین بسته‌ی ژلوفن افتاده بود روی عسلی کنار تخت. چندمتر دورتر از جایی که تو دراز کشیده بودی و زل بودی به سقف، صدای رادیو همه‌ی خونه رو برداشته بود. مثل بویی که برای فرار کردن ازش ملافه‌ها رو کشیده بودی رو صورتت . بوی گند. از اتاقِ چسبیده به اتاق صدا می‌اومد. صدای آشنای یه مرد که عربده می‌زد. صدای گرفته و آروم یه زن. صدای خُردشدن ظرف‌های چینی. صدای گریه...

صدای درگیری بین زن و شوهر که انگار از پشت دیوار به گوش می‌رسد.

بوی گند. در حمام اتاق باز بود و دیگه صدای ناله نمی‌اومد. دست‌های سرخ‌شده‌ت رو کشیدی به روتختی کثافت گرفته‌ت. «این تخت‌خوابِ گُه فقط جای تونه و من» صدای مرد بلندتر از همیشه به گوش‌ت رسید. انگشتای خونی تو فشار دادی تو گوش‌ت و با همه‌ی وجود عربده زدی. صدای مرد خفه شد. صدای زن خفه شد. صدای ماشین‌های تو خیابون خفه شد. صدای رادیو خفه‌شدنی نبود.

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای گوینده: «این روزها این‌گونه‌ام ، ببین:

دستم چه کند پیش می‌رود ، انگار

هر شعر باکره‌ای را سروده‌ام

پایم چه خسته می‌کشم ، گویی

کت‌بسته از خم هر راه رفته‌ام

تا زیر هر کجا

حتی شنوده‌ام هر بار ، شیون تیر خلاص را

-

ای دوست

این روزها

با هر که دوست می شوم احساس می کنم

آنقدر دوست بوده ایم که دیگر

وقت خیانت است

-

این روزها ، این گونه ام :

فرهادوارهای که تیشه ی خود را ، گم کرده است»

شنوندگان عزیز شعری که هم اکنون شنیدید ، شعری بود از نصرت رحمانی ، شاعر معاصر و فقید کشورمون. نصرت رحمانی به سال ۱۳۰۸ در تهران زاده شده و به سال ۱۳۷۹ دار فانی را ...

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای مرد:

نصرت. اسم رمز بین من و اون . همیشه واسه ش شعر می خوندم . شب جمعه ها تو بام. پشت میز کافه های زپرتهی نزدیک دانشگاه. تو لاله زار بی روح شده ی پر از ارواح . وسط توپخونه ی همیشه شلوغ. چی شد که همه چی انقدر مزخرف شد؟ بعضی وقتا با خودم فکر می کنم کاش عین عاشق و معشوق های قدیمی یه چیزی جدامون می کرد و ما هم عین اون ها برخلاف میل روزگار خودمونو تیکه پاره می کردیم که برسیم به هم. مگه چی مون از خسرو و شیرین کم تر بود. « بایاد داغ دوری روزکی چند / پس از دوری خوش آید مهر و پیوند / چو شیرین از بر خسرو جدا شد / ز نزدیکی به دوری مبتلا شد» چی شد که همه چی انقدر مزخرف شد؟... بالاخره اومد تو قوطی کبریتم. روم نمی شد بهش بگم خونه. می دونست اوضاع روبه راه نیست ولی اومد. اومد و خندید. به لباس های درهم برهم. به بوی عرق لباس های تلنبار شده تو حموم . به صدای بچه های همسایه که از دیوار نازک اتاق رد می شد. اون خندید و یادم رفت که آوردمش تو قوطی کبریتم. همون جایی که بعد از اون می شد بهش گفت خونه. چی شد که همه چی انقدر مزخرف شد؟...مزخرف عین اشک هاش . اشکاشو پاک کرد و سرم جیغ زد. نگاهش کردم. ظرف های چینی روی اُپن رو برداشت و پرت کرد سمتم . نگاهش کردم . دستاشو تو هوا تکون داد و فحش داد. نگاهش کردم...بهش گفتم این کلمه هایی که تو گفتی حتا تو فرهنگ دهخدا هم نیست. خندید. می دونست دارم کنایه می زنم به شعرگفتنش و بازم خندید. اون می خندید و من به ردیف دندوناش فکر می کردم که انگار با اسید تمیزشون کرده بود. «این مرواریدها زیر خاک هم که برن بازم همین جوری خوشگل می مونن» از حرفم خوشش نیومد. لبای درشتش هم دیگرو بغل کردن

و مرواریدها غیب شد. چی شد که همه چی انقدر مزخرف شد؟ عین صدای گوینده‌ی رادیو که ازش بی‌زار بود.

عین زنی که کنارم دراز کشیده بود و وقتی اون رسید ، داشت درگوشم می‌گفت : نترس ، هیچ کس نگاهمون نمی‌کنه ، هیچ کس این‌جا نیست ، این‌جا فقط تویی و من.

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای بازجو: این‌جا فقط تویی و من ، نمی‌خوای حرف بزنی؟... تا آخر عمرتم بخوای دهن‌تو بسته نگه‌داری اوضاع همینه... تمام شواهدی که این‌جاست بر علیه‌ته ، پس بهتره مثل بچه‌ی آدم مُقر بیای... نمی‌خوای حرف بزنی؟ ...

دکمه‌ی ضبط را می‌زند. صدای زنی از ضبط صوت پخش می‌شود.

صدای زن: دلم نمی‌خواست این حرفا رو رودررو بهت بگم ، دیگه حتا دلم نمی‌خواد یه لحظه‌ام ریخت تو بینم... دلم می‌خواد تورو اون جور یادم بیاد که بودی ، همون طوری که دوست داشتم ... همون طوری که باهات تمام قوطی‌کبریت‌های دنیا واسه‌م یه قصر بزرگ می‌شد... دلم می‌خواد تویی که دیگه شبیه تو نیستو به یاد نیارم ... بذار نقطه‌ی پایان همه چیز بشه همین پیغام... همین حرفا... همین صدایی که فقط وقتی قیافه‌تو نمی‌بینم از گلوم درمی‌آد .

صدای ترکیدن بغض و گریه‌ی آرام زن . صدای زدن دکمه‌ی ضبط.

بازجو: تا ابدم که بشینی اون‌جا و چشماتو ببندی اوضاع همینه... نمی‌خوای حرف بزنی؟... می‌دونم دوستش داشتی ... خونده‌م خاطراتتو... چی شد که بین تون همه چی مزخرف شد؟ ... نمی‌خوای حرف بزنی؟ ... من تا خود صبح وقت دارم ... صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای زن: چرا انقدر سرگشته‌ای... آرام باش ... این‌جا برای خودته ... همه‌ی چیزایی که این‌جاست برای خودته، یه نگاه به دور و ورت بنداز ... آشنا نیست ... شاید تو یادت نیاد ولی تو یه روزی همین‌جا، وسط همین وسایلی که دورتو گرفته چشماتو باز کردی ، یه نگاه به دور و ورت انداختی و فهمیدی دنیا یعنی همین ... این‌جا همون جاییه که بهش می‌گن دارفانی ... بشین ... راحت باش ... بشین و گوش کن ... بشین و فقط گوش کن

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای مرد:

خاطرات سوم اردیبهشت‌ماه. دیشب تا خود صبح خوابم نبود. صبح که از جا بلند شدم چشمام کاسه‌ی خون بود. منیژه ترسید، فکر کرد مریض شدم. گفت رنگم شده عین مرده‌ها. شاید دیشب مرده بودم و حالیم نبود. منیژه جلوی میزتوالت آرایش می‌کرد و زیرلب یه آواز قدیمی رو زمزمه می‌کرد. حوصله‌ی صداشو نداشتم. رادیو رو روشن کردم و صداشو تا درجه‌ی آخر بردم بالا. کاش حرصش در می‌اومد و باهام دعوا می‌کرد. لبخند بی‌معنی رو صورتش حال مو بد می‌کنه. چرا یه زمانی فکر می‌کردم از دندون‌هاش خوشم می‌آد؟... تی‌شرت‌مو پوشیدم و نشستم سر میز صبحونه. بوی گند عرقم حالمو بد کرد. حوصله‌ی حموم کردم نداشتم. قوری رو برداشتم و برای خودم چایی ریختم. چایی تازه حالمو بهتر نکرد. صدبار گفته بودم که از هل بدم می‌آد. لیوان چایی رو گذاشتم رو میز و آروم هل دادم. شاید اگه لیوان می‌شکست منیژه می‌اومد و سرم داد می‌زد. دوست داشتم لیوانو یه جوری می‌کوبیدم تو دیوار که هزار تیکه می‌شد. چرا جدیدا انقدر می‌ترسم؟ ... منیژه همون جوری که زیرلب آواز می‌خوند اومد تو آشپزخونه و صدای رادیو را کم کرد. سرش داد زد. بدون این‌که چیزی بگه، یه لبخند مسخره زد و دوباره صدای رادیو رو برد بالا. بوی گند تی‌شرتم قابل تحمل نبود. بلند شدم و قبل از اینکه منیژه بشینه کنار میز رفتم سمت حموم. صدام کرد، شنیدم ولی رفتم سمت حموم و درو بستم. صدای رادیوی لعنتی تو حموم می‌اومد. تیغو برداشتم و شروع کردم به تراشیدن صورتم. کند شده بود. کف سفید روی چونه‌م سرخ شد. تیغو دوباره کشیدم روش. همه‌ی سفیدی‌ها آروم آروم سرخ شد. داد زدم. با صدایی بلندتر از صدای گوینده‌ی حرومزاده‌ی رادیو. منیژه اومد و من باز داد زدم. گند شدن تیغم بهونه‌ی خوبی بود. سرش داد زد و اون با ردیف مرواریدهای تو دهنش باز حالمو بد کرد. گوشم سوت کشید. صدای رادیو بلندتر از همیشه شده بود.

صدای عوض شدن موج رادیو. صدای گوینده که خبر کشته‌شدن یک زن به دست شوهرش را می‌خواند. عوض شدن موج رادیو.

صدای گوینده: یک عمر

به انتظار دیدارت در خاموشی و دریا

به انتهای کوچه خیره شدیم

در یک پاییز

در انتهای شبی که آویخته به گل‌های یخ بود

نقبی زدیم

و به انتهای زمین رفتیم

فرسنگ‌ها از خانه دور شدیم
در انتهای زمین
ایستاده بودی
و ساعت حرکت قطار را که به بهشت می‌رفت
پرسیده بودی
جواب تو در زیرزمین بخار می‌شد
ملایم مرده بودی (احمد رضا احمدی)

صدای زن:

این‌جا فقط تویی و من ... ما تنها مییم . این‌جا فقط تویی و من . تو تنهایی. با خودت. با صدایی که مدام تو سرت می‌پیچه و بهت می‌گه : این‌جا فقط تویی و من ... با منی که صدایش همیشه تو سرت می‌پیچه ، تا یادت نیاد که این‌جا فقط تویی و تو . صداتو می‌شنوی؟ ... گوش کن ... این‌جا فقط تویی و تو . هیچ‌کس نگاهت نمی‌کنه ، هیچ‌کس غیر تو این‌جا نیست ، این‌جا فقط تویی که نشستی و فکر می‌کنی که چند نفر کنار تن . چشمتو خوب باز کن ... تو تنهایی ، تو این اتاق ... وسط لجنی که زندگی تو گرفته و نمی‌تونی ازش خلاص شی ... تو کم کم از رو صندلیت بلند می‌شی و از اتاق می‌ری بیرون... می‌ری بیرون که فرار کنی ... که دوباره بری تو دنیایی که فکر می‌کنی می‌شناسیش ... تو از جات بلند می‌شی و می‌ری بیرون... تو دنیایی که همیشه چندتا چشم بهت زل می‌زنن که بهت ثابت کنن هستی... که فکر کنی وجود داری ... فرار کن ... برگرد به دنیایی که فکر می‌کنی می‌شناسیش... برو بیرون ... از این‌جا به بعد فقط تویی و تو ... فقط تویی و تو ... فقط تویی و تو .

صدای عوض شدن موج رادیو.

صدای گوینده : دوستان عزیز خیلی ممنون که مارو همراهی کردید. امیدوارم روز خوب و پر از خوشبختی‌ای رو داشته باشید. روزتون به‌خیر . شادکام باشید.

صدای تصنیف سنتی که در ابتدا شنیده‌ایم ، شنیده می‌شود.

پایان / نوید ایزدیار

۱۳۹۵